

## نقش صبا در عشق و عرفان و تاریخ غزل حافظ

دکتر معصومه معدن‌کن

ای صبا نکه‌تی از خاک ره یار بیار  
ببر اندوده دل و مژده‌ی دلداری بیار  
نکته‌ی روح‌فزا از دهن دوست بگو  
نامه‌ی خوش‌خبر از عالم اسرار بیار  
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
شمه‌ای از نفعات نفس یار بیار  
به وفای تو که خاک ره آن پیار عزیز  
بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار  
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب  
بهر آسایش این دیده‌ی خون‌بار بیار  
غزل ۲۴۴

درباره‌ی حافظ و جاذبه‌ی شعر او بسیار گفته و نوشته‌اند، از هویت جهانی او، اندیشه‌های فلسفی و عرفانی او، مشرب‌رندی او، عشق او، زندگی او، نفوذ او در شاعران بزرگ عالم و صدها نکته‌ی دیگر، تا جایی که مقالاتی با عنوان «حافظ بس» هم پیدا شد و بعضی خود با وجود عشق به حافظ، بحث درباره‌ی او را کافی دانستند، اما نه، بی‌انصافی است که بررسی و کاوش در مورد کلام شاعری را که در تداوم تحول و استحکام مبانی زبان شیرین فارسی، که یکی از بزرگ‌ترین عوامل حفظ وحدت و قومیت سرزمین ماست و بیشترین سهم را، در میان شاعران، به خود اختصاص می‌دهد، در جایی متوقف کنیم و یا حتی از شدت توجه خود به او بکاهیم. چرا که حافظ متعلق به تمامی اعصار و ادوار زندگی ایرانی و نسل‌های ایرانی است و

به درستی می‌دانیم: بسیاری از ملل شرق و غرب عالم، ایران را با نام حافظ می‌شناسند و چه بسا که حافظ را بیش از سرزمین ما می‌شناسند. آری جا دارد که باز هم شعر او را بخوانیم و درباره ارزش کلام او بنویسیم و سخن او را نسل‌ها و نسل‌ها به گوش جان بگیرند و آن چه را که از سخن عشق او در گنبد دوآر به یادگار مانده عزیز بدانند.

معانی والای عارفانه و مضامین زیبای رندانه و جذبه‌های کم‌نظیر عاشقانه و فلسفه و جهان‌بینی خاص و به طور کلی ابعاد گسترده‌ی فکری و روحی و ذوقی حافظ، شعر او را مقبول خاص و عام کرده و موجب جاودانگی اشعارش شده است و تا نامی از ادب ایرانی باقی است، نام حافظ بر پیکره‌ی ادب فارسی، حیاتی جاودانه می‌بخشد و عطر دلاویز غزلش مشام جان‌دنیای عشق و معرفت را عبیرآمیز می‌کند. مقبولیت سخن حافظ در حدی است که می‌توان درباره‌ی تک تک واژه‌های شعر او و نقشی که کلمات و مضامین غزل او در جذابیت و دل‌نشینی و تأثیر سخن او دارند، سخن‌ها گفت و کتاب‌ها نوشت، هنر حافظ در انتخاب کلمات دل‌نشین و مقبول پسند عامه‌ی ملت ایران هنری استثنایی و منحصر به فرد است و «تجسم حال و هوای شعر و جاننداری عناصر کلام و نزدیکی ذهن و ضمیر خواننده‌ی غزل حافظ با عرصه و صحنه‌های شعر او» ویژگی ممتاز غزل اوست تا جایی که مویه او به یاد شهر و دیارش غم غربت را در دل زنده می‌کند، خرابات مغانش دریچه‌های نور را به روی دل‌ها می‌گشاید، لاله‌های شعرش، لاله‌زارها را در ذهن تجسم می‌بخشد، سروهایش، سروستان‌های با شکوه و سرافراز را، گل و ریحانش؛ دشت‌های جادویی و مرغزارهای بهشتی را، جام باده‌اش جام اسرارنما را، تاریکی شب و روشنائی سپید دمس، غالیه و عنبرش، ساقی و پیمان‌ه‌اش، چنگ و ربابش، صبحی و مجلس انسش، اهل نظر و علم نظرش، آسمان سربلندش، همه و همه سخن‌گو به زبان حال و جان‌دار و متحرک می‌شوند و هر کلامش در کاغذ بی‌جان، جان می‌گیرد.

یکی از عناصر افسون‌ساز غزل او «باد صبا» ست که نسیم حیات‌بخش و روح‌پرور آن را با خواندن دیوانش در دل و جان خود حس می‌کنیم که تعداد قابل توجهی از غزلیات او با

خطاب به این باد و یا ذکر او شروع می‌شود و غزل‌هایی چند، نه تنها در بیت مطلع، بلکه در چند بیت متوالی حاوی درد دل حافظ با باد صبا و پیام‌های او به این نفعه‌ی جان‌بخش است، چنان که در غزل دل‌انگیز:

صبا اگر گذری افتد به کشور دوست      بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست

غزل ۶۱

ضمن سه بیت متوالی به این باد خوش نفس پیام می‌دهد و بوی گیسوی دوست و غبار در دوست را از او طلب می‌کند و جان به شکرانه‌ی پیغام دوست نثار مقدم صبا می‌کند و در غزل:

ای صبا نکه‌تی از خاک ره یار بیار      بپر اندوه دل و مژده‌ی دلدار بیار

غزل ۲۴۴

طی پنج بیت متوالی نکته‌های روح‌افزا از دهان دوست و نامه‌های خوش خبر از عالم اسرار و نفعات انفاس یار را، از صبا می‌طلبد و صبا را به وفای او سوگند می‌دهد که خاک راه دوست را برای دیده‌ی خون‌بار او به ارمغان بیاورد و عزلی دیگر، سه بیت متوالی، حاوی سلام حافظ به دوست و نقاضای نافه‌گشایی از زلف و تأکید حق وفای حافظ با عشق دوست است:

گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا      چشم دارم که سلامی برسانی ز منش  
به ادب نافه‌گشایی کن از آن زلف سیاه      جای دل‌های عزیز است به هم بر مزنش  
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد      محترم دار در آن طره‌ی عنبرشکنش

غزل ۲۷۵

### تحرك و پویایی صبا

صبا از جان‌دارترین و پر تحرک‌ترین شخصیت‌های شعر حافظ است، در موسم گل به تهنیت پیر می‌فروش می‌آید<sup>۱</sup> و با مشک‌افشانی خود عالم پیر را جوان می‌کند<sup>۲</sup>، درد دل حافظ

<sup>۱</sup> صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد  
<sup>۲</sup> نفس باد صبا مشک‌افشان خواهد شد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوتش آمد (۱/۱۷۱)

عالم پیر دگر بازه جوان خواهد شد (۱/۱۶۰)

را به سرزمین‌های دور و ساکنان بلاد می‌رساند.<sup>۳</sup> گل‌دسته‌های رخ دوست را برای عاشق به ارمغان می‌آورد<sup>۴</sup> (و چه شگفت‌انگیز است که گل‌دسته‌های رخ دوست که صبا حامل آن است، بوی خوش اوست نه روی او):

«با صبا همراه بفرست از رخت گل‌دسته‌ای  
 بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما»  
 (غزل ۱۲/بیت ۸)، بندگی حافظ را به شیخ جام می‌رساند.<sup>۵</sup>

نه تنها پیغام حافظ را به دوست می‌رساند، بلکه حافظ احوال معشوق را هم از او می‌پرسد<sup>۶</sup> و از او می‌خواهد که با گذر از منزل دوست خبری برای او بیاورد.<sup>۷</sup> صبا شاهد سوز و گداز و شیدایی‌های حافظ است<sup>۸</sup> و ناظر سوگواری و ماتم حریفان از تطاول زلف یار است و هم اوست که اوراق حسن یار را بر گل و بلبل می‌خواند<sup>۹</sup> و با رساندن قافله‌های دعای خیر حافظ به دوست، پیام‌رسان صلح و دوستی می‌شود.<sup>۱۰</sup>

### نزدیکی صبا به دوست

دیشب گله‌ی زلفت با باد همی کردم  
 گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی  
 صد باد صبا آن جا با سلسله می‌رقصد  
 اینست حریف ای دل تا باد نییمایی

(۳/۴۸۴ و ۴)

- |  |   |
|--|---|
| <sup>۳</sup> ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو      | ای سر حق ناشناسان گوی میدان شما (۱۱/۱۲)     |
| <sup>۴</sup> با صبا همراه بفرست از رخت گل‌دسته‌ای    | بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما (۸/۱۲)    |
| <sup>۵</sup> حافظ مرید جام می‌است ای صبا برو         | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را (۸۷)         |
| <sup>۶</sup> صبا زان لولی شنگول سرمست                | چه داری آگهی چون‌ست حائش؟ (۵/۲۷۴)           |
| <sup>۷</sup> صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار          | وز او به عاشق بی‌دل خیر دریغ مدار (۱/۲۴۱)   |
| <sup>۸</sup> از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح    | بوی زلف تو همان مونس جان است که بود         |
| <sup>۹</sup> تا صبا بر گل و ریحان ورقِ حُسن تو خواند | همه را نعره‌زنان، جامه‌دران می‌داری (۳/۴۴۱) |
| <sup>۱۰</sup> هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر      | در صحبت شمال و صبا می‌فرستم (۴/۹۱)          |

صبا در غزل حافظ تنها پیک عشق و پیام‌بر و پیام‌آور عاشقان نیست بلکه به دلیل نزدیکی به دوست و شناخت او، یاری همراه در معتقدات و باورهای حافظ در احوال عاشقانه‌ی اوست، او حافظ را در اعتقاد به برتری معشوق به تمامی مظاهر جمال هستی، تأیید می‌کند و بلکه در این باور، چند گام از او فراتر می‌رود، چنان که وقتی سمن زیبا را به روی دوست تشبیه می‌کند، این صباست که خاک در دهن سمن می‌کند و او را از این تشبیه، نادم و شرم‌منده می‌سازد.<sup>۱۱</sup> و وقتی بنفشه طره مفتول گره می‌زند و ادغای برابری با رنگ و بوی زلف دوست می‌کند، با حرکتی، حکایت زلف دوست را به میان می‌آورد<sup>۱۲</sup>، چرا که صبا پُرده‌دار حریم حرمت یار است<sup>۱۳</sup> و بیهوده نیست که غیرتی شگرف نسبت به دوست دارد تا آن جا که نفس مدعیان را در سینه خفه می‌کند و به آنان مجال اظهار وجود نمی‌دهد:

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست / از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت  
(۴/۸۷)

با آن که حیلت زلف هندوی دوست بند بر گردن این هوا خواه نهاده است:

زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد / با هوا خواهان رهرو حیلت هندو بین  
(۵/۳۹۴)

آری تنها صباست که به دلیل نزدیکی به دوست می‌تواند برقع از روی او بردارد و جهان را، یکسره، از عکس جمال او بیاراید<sup>۱۴</sup>، و باز هموست که جرأت گفتن ماجرای عاشق را در گوش یار دارد<sup>۱۵</sup>. آن گاه که حافظ از حُسن فروشی گُل به تنگ آمده و دست به خون دل می‌زند، از صبا کمک می‌طلبد<sup>۱۶</sup> و باز به همین سبب است که حافظ دل، سوخته در احوال

<sup>۱۱</sup> ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردم  
<sup>۱۲</sup> بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد  
<sup>۱۳</sup> من که باشم در آن حرم که صبا  
<sup>۱۴</sup> تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیازایی  
<sup>۱۵</sup> کس نیارد بر او دم زدن از قصه‌ی ما  
<sup>۱۶</sup> حُسن فروشی گُل نیست تحمل ای صبا  
 سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت (۴/۱۷)  
 صبا حکایت زلف تو در میان انداخت (۵/۱۷)  
 پُرده‌دار حریم حرمت اوست (۵/۶۰)  
 صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت (۴/۹۴)  
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند (۴/۱۸۴)  
 دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو؟ (۴/۴۰۶)

رنگین عشق، از نزدیکی صبا به دوست، به رشک آمده و آرزو می‌کند که مثل او مجال راه‌یابی به کوی یار را داشته باشد<sup>۱۷</sup>:

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله‌بین      کان‌جا مجال باد و رانم نمی‌دهد

(۴/۲۲۳)

اما از آن‌جا که صبا محرم‌هم‌نشین و نزدیک‌ترین همدم یار است، به ناچار و در هر حال از او استمداد می‌طلبد و او را در مویه‌های شبانه‌ی خود به گواهی می‌طلبد:

مرغ چمن به مویه‌ی من دوش می‌گریست      آخر نه واقفی که چه رفت؟ ای صبا بگو!

(۷/۴۰۷)

و حکایت بلبل با صبا، از عشق گل، حکایت خود اوست<sup>۱۸</sup> و چه جای این سخن که صبا، بوی دوست و عطر نفس حیات‌بخش اوست و عزت او در نظر حافظ به همین جهت است که بوی آشنایی‌ها را به مشام جان وی می‌رساند:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید      از یار آشنا سخن آشنا شنید

(۱/۲۳۸)

### صبا و زلف دوست

مهم‌ترین اشتغال صبا، آوردن بوی زلف یار است، حافظ در شرح این بو و این اشتغال، صبا را به نافه‌گشایی، عبیرافشانی، بخورگردانی، دلالت و راهبری و نیز غم‌آزی منسوب می‌دارد. آری آن‌که سحرگاهان با آوردن بوی خوش موی دوست، دل‌های دیوانه را در کار می‌آورد،

<sup>۱۷</sup> تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم      حاصلم دوش به جز ناله‌ی شبگیر نبود (۶/۲۱۴)

<sup>۱۸</sup> سحر بلبل حکایت با صبا کرد      که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

نقاب گل کشید و زلف سنبل      گره‌بند قبا‌ی غنچه‌وا کرد

به هر سو بلبل عاشق در افغان      تنعم زان میان باد صبا کرد

کسی جز صبا نیست<sup>۱۹</sup>، غالیه‌سایبی صبا، به بوی زلف یار است، همان گونه که جلوه‌گری گل به بوی رخ اوست<sup>۲۰</sup>. صبا نفخه‌ی گیسوی یار و نکه‌ت زلف مشکین او و یادگار بوی اوست<sup>۲۱</sup>، چه جای این سخن که خود از بوی یار سرمست و بی‌خویشتن است<sup>۲۲</sup>، حلقه زلف دوست، تماشاخانه‌ی اوست<sup>۲۳</sup> و دل‌های شکسته را با عنبرافشانی از زلف یار جانی تازه می‌بخشد<sup>۲۴</sup> و گاه با در دست گرفتن زلف یار، خشم حافظ را بر می‌انگیزد:

زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب این چنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه؟  
(۲/۴۱۲)

و اگر حافظ جان خون گرفته‌ی خود را نثار مقدم او می‌کند جای شگفت نیست که صبا نکه‌ت گیسوی یار است:

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل فدای نکه‌ت گیسوی یار خواهم کرد  
(۴/۱۳۱)

### صبا و خاک کوی دوست

وظیفه‌ی صبا تنها آوردن بوی زلف یار نیست، بلکه با گذر از کوی یار، خاک راه او را هم، به عنوان توتیا، برای دیده‌ی حافظ به ارمغان می‌آورد، خاکی که آب حیات را در نظر او بی‌اعتبار می‌کند:

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگی‌م در نظر نمی‌آید

- |   |   |
|---|---|
| ۱۹ صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد     | (۱/۱۴۲)                                       |
| ۲۰ به بوی زلف و رخت، می‌روند و می‌آیند    | (۱۴/۴۴۳)                                      |
| ۲۱ صبا تو نکه‌ت آن زلف مشکبو داری         | (۱/۴۳۷)                                       |
| ۲۲ من و باد صبا مشکین، دو سرگردان بی‌حاصل | من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت       |
| ۲۳ حلقه‌ی زلفش تماشاخانه‌ی باد صباست      | جان صد صاحب‌دل آنجا بسته‌ی یک تار پوست (۳/۳۹) |
| ۲۴ چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش          | به هر شکسته که پیوست تازه شد جانشر (۲/۴۱۲)    |

دم مُشک‌آمیز و حیات‌بخش صبا از آن است که همواره بر خاک کوی دوست می‌گذرد و از در آویختن با این خاک چنین توانی به دست می‌آورد<sup>۲۵</sup>، حافظ در جذبه‌های عاشقانه، «غبار رهگذر دوست» را یادگار نسیم صبا می‌خواند و در هوای این غبار، سوزها دارد<sup>۲۶</sup> و هنگامی که صبا با آوردن خاک در یار، عنایتی به حال سوخته او نمی‌کند از او گله‌مند می‌شود<sup>۲۷</sup> و خاک راه دوست برای حافظ چنان عزتی دارد که صبا را به وفای او سوگند می‌دهد تا خاکی بی‌غبارِ اغیار از آن راه برای او به ارمغان بیاورد<sup>۲۸</sup>.

### اشتغالات صبا

علاوه بر آن چه گذشت، یعنی آوردن بوی زلف یار و خاک کوی او، اشتغالات دیگر صبا را می‌توان در لطایف زیر خلاصه کرد:



۱- تبشیر بهار و تهنیت به پیر می‌فروش<sup>۲۹</sup>

۲- خواندن اوراق حُسن دوست بر گل و بلبل<sup>۳۰</sup> و مطالعات فزنی

۳- هواخواهی و هواداری دوست<sup>۳۱</sup> *زبان جامع علوم انسانی*

۴- رساندن دعای خیر حافظ به دوست<sup>۳۲</sup>

- |    |                                       |  |
|----|---------------------------------------|--|
| ۲۵ | مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا    | بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی (۶/۴۷۳)        |
| ۲۶ | غبار راهگذارت کجاست تا حافظ           | به یادگار نسیم صبا نگه دارد (۸/۱۱۸)          |
| ۲۷ | در آرزوی خاک در یار سوختیم            | یاد آور ای صبا که نکردی عنایتی (۵/۴۲۸)       |
| ۲۸ | به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز      | بی‌غباری که پدید آمد از اغیار بیار (۴/۲۴۴)   |
| ۲۹ | بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی | خاصه اکنون که صبا مزدهی فرو، دین داد (۶/۱۰۸) |
| ۳۰ | تا صبا بر گل و بلبل ورق حُسن تو خواند | همه را نعره‌زنان جامه‌دران می‌داری (۳/۴۴۱)   |
| ۳۱ | زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد   | با هواخواهان رهرو، حیلت هنا، و بین (۵/۳۹۴)   |
| ۳۲ | هر صبیح و شام قافله‌ای از دعای خیر    | در صحبت شمال و صبا فرستمت (۴/۹۱)             |



۵- رساندن سلام حافظ به دیگران<sup>۳۳</sup>

۶- پیام آوردن از یار سفر کرده<sup>۳۴</sup>

۷- یاد آوری عهد شباب<sup>۳۵</sup>

۸- گوش‌گذاری به دوست<sup>۳۶</sup>

۹- چاره‌سازی عاشقان، آن‌گاه که درد اشتیاق قصد جان عاشق می‌کند تنها صباست که

می‌تواند چاره‌ساز عاشق مسکین باشد.<sup>۳۷</sup>

### اوصاف صبا

باد صبا، در غزل حافظ با صفاتی چند جلوه‌گر شده و خواهی به مناسبت نقش صبا در احوال گوناگون خود، او را به صفاتی اعم از پسندیده و ناپسند، منسوب داشته است:

**الف) غمازی و پرده‌داری:** مشهورترین صفت باد صبا، غمازی و افشای راز عاشق است، تا جایی که حافظ از جان خود می‌خواهد که حدیث عشق او را پنهان از صبا به گوش دلدار برساند و با دست یافتن به نافه‌ی سر زلف دوست، دم در می‌کشد تا به باد صبا مجال پرده‌داری ندهد. حافظ، صبا را غماز دوست و افشاکننده‌ی راز عشق خود می‌خواند.<sup>۳۸</sup>

۳۳	ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را	(۲/۹)
۳۴	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند	گر از آن یار سفر کرده پیامی داری	(۳/۴۳۹)
۳۵	باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد	جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی	(۷/۴۲۱)
۳۶	کس نیارد بر او دم زدن از قصه‌ی ما	مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند	(۴/۱۸۴)
۳۷	صبا گر چاره داری وقت وقت است	که درد اشتیاقم قصد جان کرد	(۶/۱۳۲)
۳۸	شواهد این صفت در دیوان حافظ متعدد است:		
-	چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق	به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد	(۷/۱۱۶)
-	ترا صبا و مرا آب دیده شده غماز	و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند	(۲/۱۹۰)
-	ای جان حدیث ما بر دلدار بازگویی	اما چنان مگو که صبا را خیر شود	(۵/۲۲۱)
-	حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست	دم درکتس از نه باد صبا پرده در شود	(۱۰/۲۲۱)

**ب) بیماری:** باد صبا به دلیل وزش نرم و آرام و حرکت بیمار گونه و افتان و خیزان بودنش، به تعبیر حافظ، بیمار است و شگفتا که همین بیمار می‌تواند راحت جانی نصیب بیماران غم دوست کند.<sup>۳۹</sup> حافظ بی‌تابی و ضعف خود را در عشق دوست به صبا، و حرکت بیمار گونه‌ی خود را برای رسیدن به کوی دوست به حرکت صبا تشبیه می‌کند.<sup>۴۰</sup> و صبا را نیز همچون عاشقان، فدایی مظاهر زیبای طبیعت می‌داند.<sup>۴۱</sup> و خود را چون صبا از هواداران سرو قامت یار می‌خواند.<sup>۴۲</sup>

**ج) لطف:** دیگر از اوصاف صبا، لطف و مرحمت است، چرا که نرم و نامریی و مهربان و دلنوازیست. حافظ سه بار، در دیوان خود از لطف صبا سخن گفته است، یک بار آن جا که از صبا می‌خواهد تا خبر سرگشتگی حافظ را با «لطف» به محبوب برساند.<sup>۴۳</sup>، بار دیگر آن جا که از صبا می‌خواهد پیام وی را، از روی لطف به دل گرفتار او، در سر زلف دوست، برساند.<sup>۴۴</sup> و جای دیگر نیز هنگامی که صبا با «آب لطف» خود مجموعه‌ی گل را شست و شو می‌دهد و مزده‌ی رسیدن بهار را می‌آورد و حافظ دست از کتاب و دفتر می‌شوید.<sup>۴۵</sup>

زار و بیمار غم راحت جانی به من آر (۱/۲۴۳)

وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم (۴/۳۳۴)

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد (۳/۱۶۳)

به هواداری آن سرو خرامان بروم (۳/۳۵۱)

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را (۱/۴)

ز روی لطف بگویش که جا نگه‌دارد (۵/۱۱۸)

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه و دفتر کنم (۳/۳۳۸)

<sup>۳۹</sup> ای صبا نکه‌تی از کوی فلانی به من آر

<sup>۴۰</sup> چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست

<sup>۴۱</sup> به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

<sup>۴۲</sup> چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت

<sup>۴۳</sup> صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

<sup>۴۴</sup> صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی

<sup>۴۵</sup> چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست

د) **خوش خبری:** از آن جا که صبا از کوی دوست و بوی دوست خبر دارد و تنها واسطه بین مهجور و معشوق است، حافظ او را در خوش خبری به هدهد سلیمان مانند کرده و خبرهای او را به مزدهای طرب‌انگیز هدهد از شهر سبا تعبیر می‌کند.<sup>۴۶</sup>

ه) **عبیرافشانی:** به واسطه بشارت فرا رسیدن بهار و موسم بی‌خودی و سرمستی<sup>۴۷</sup>.

و) **صاحب همتی:** از آن جا که صبا با وزیدن بر گلستان‌ها موجب شکفتن غنچه‌ها و تبسم گل‌ها می‌شود و گره از کار فروبسته گل می‌گشاید، حافظ دم همت خود را، در جلوه‌گری دوست، به دم همت گشاینده‌ی صبا مانند کرده و از این همه انتظار خود اظهار بی‌قراری می‌کند.<sup>۴۸</sup>

ز) **چالاک:** تا جایی که معشوق گریز پا را، در این صفت، آموزگار صبا می‌خواند و او را به تعلیم گرفتن از یار تشویق می‌کند.<sup>۴۹</sup>

ح) **کاهل روی:** اما همین باد چالاک، گاهی هم به کاهل روی متهم می‌شود، چرا که به بوی زلف دوست، گرفتار قید و سلسله می‌شود و حافظ از شیرین‌کاری یار در این کار در شگفت می‌ماند.<sup>۵۰</sup>

---

<sup>۴۶</sup> صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است

<sup>۴۷</sup> صبا عبیرافشان گشت ساقیا بر خیز

<sup>۴۸</sup> تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت

<sup>۴۹</sup> شاید از پیک صبا از تو پیامورد کار

<sup>۵۰</sup> کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف

(۵/۱۴۱) که مزدهای طرب از گلشن سبا آورد

(۶/۴۹۲) وهات شمسۀ کرم مطیب زاکی

(۵/۴۸۵) کز غنچه جو گل حرم و خندان به در آیی

(۶/۱۳۸) زان که چالاک تر از این حرکت باد نکرد

(۳/۴۵۰) شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی

(و) بدعهدی: گریز پایی و ناپایداری باد صبا به تعبیر حافظ بدعهدی است و در این صفت نظیر معشوق است.<sup>۵۱</sup>

(ز) غایبه‌سایی: که در مبحث «زلف دوست» به آن اشاره شد.

### ناتوانی‌های صبا

اما صبا هم با همه‌ی قدرت و سرعت، گاهی ضعف و ناتوانی هم دارد و آن هنگامی است که دلتنگی‌ها و شیدایی‌های حافظ به سرحد اعلا می‌رسد و به صبا امکان شرح حال نمی‌دهد،<sup>۵۲</sup> و یا از دادن نشان یار سفر کرده عاجز می‌شود و پریشان. گویی او حافظ را ملول و درمانده می‌سازد،<sup>۵۳</sup> و بالاتر از همه، این هم‌نفس دوست گاهی از اسرار درد عشق نیز بی‌خبر می‌گردد.<sup>۵۴</sup>

### کشمکش و جدال با صبا

گاهی این پیک دوست و مونس جان حافظ، گرفتار جنگ و جدال حافظ هم می‌شود و عربده‌ها از او می‌شنود و حافظ چاره‌ای نمی‌یابد جز آن که دوست را به خدا سوگند بدهد که موجبات این جدال را از میان بردارد،<sup>۵۵</sup> و گاه با او به گفت و شنید می‌پردازد که با دم زدن از سر زلف یار، او را به رشک نیاورد<sup>۵۶</sup> و از این که

۵۱	دست در حلقه‌ی آن زلف دو تا نتوان کرد	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد (۱/۱۳۳)
۵۲	صبا ز حال دلتنگ ما چه شرح دهد	که چون شکنج ورق‌های غنچه تو بر نوست (۳/۵۷)
۵۳	نشان یار سفر کرده از که پرسم باز	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت (۳/۸۸)
۵۴	خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق	از شمع پرسم قصه ز باد صبا مپرس (۳/۲۶۶)
۵۵	از بهر خدا زلف میپیرای که ما را	شب نیست که صد عربده با با صبا نیست (۴/۷۰)
۵۶	تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست (۵/۷۴)

حدیث زلف دوست را با هر گلی در میان می‌نهد او را به غمازی متهم می‌کند و از راه‌یابی او به حریم دوست گله می‌کند<sup>۵۷</sup> و زمانی از او شکایت می‌کند که با آوردن خاکی از در دوست، عنایتی به حال دل سوخته‌ی حافظ نکرده است<sup>۵۸</sup> و از این که این باد امکان دسترسی به زلف دوست را دارد و چرخ سفله به -حافظ این مجال را نمی‌دهد، در خشم می‌شود<sup>۵۹</sup>.

### صبا در مضامین عرفانی

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که حال حافظ دلخسته زنده شد به دمت

۱۰/۸۹

صبا نزد اصحاب کشف و حال و پیروان شریعت و سنت نیز مقامی خاص دارد. در شرح اصطلاحات صوفیه آمده است: صبا صولت و رُعب روح است و استیلاء آن به حیثیتی است که صادر شود از شخص چیزی که موافق شرع و عقل است و دیور مخالف آن است. (نقل از پرتو عرفان ج ۱، ص ۲۰۱)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عبدالرزاق کاشانی می‌گوید: *رتال جامع علوم انسانی*

صبا نفحات رحمانی است که از مشرق روحانیت می‌آید و دواعی باعث بر خیر است. (شرح اصطلاحات صوفیه، ص ۱۶۳)

عطار در تذکرةالاولیاء می‌نویسد: صبا از زیر عرش بر می‌خیزد و عاشقان با او راز می‌گویند. و در غزل حافظ نیز گاهی به صراحت نفس رحمان و نفخه‌ی معشوق ازلی است، چنان که شمامه‌ی گرمی که با وزش باد صبا کارساز حافظ می‌شود و حافظ وزیدن آن را از خدا می‌طلبد، چیزی جز نفس گره‌گشای رحمان و عنایت معبود نیست:

<sup>۵۷</sup> صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند  
<sup>۵۸</sup> در آرزوی خاک در یار سوختیم  
<sup>۵۹</sup> زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله‌بین

رقیب کی ره غماز داد در حرمت (۷/۸۹)  
 یاد آور ای صبا که نکردی عنایتی (۵/۴۲۸)  
 کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد (۴/۲۲۳)

یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او      گردد شمامه‌ی کرمش کار ساز من

(۵/۳۹۲)

و فتوحی که هر سحرگاه از باد صبا نصیب خواجه می‌شود جز نفس رحمان نمی‌تواند بود آن جا که در خرابات مغان نور خدا می‌بیند و اعجاز صبا و رایحه‌ی روح‌پرور آن را حس می‌کند:

کس ندیدست ز مشک ختن و نافه‌ی چین      آن چه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

(۶/۳۴۹)

و گفت و شنود او با باد صبا و آگاهی این باد از راز شهیدان خونین کفن، که در این حال نقش پیر مغان حافظ را به عهده دارد، چیزی جز همان عنایت بی‌علت و نفخات رحمانی نیست.

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم      که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم      از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

(۷/۳۸۰ و ۸)

آیا چیزی جز نفس گره‌گشای رحمان می‌تواند با دم مسیحایی خود حال حافظ دل‌خسته را زنده کند؟

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد      که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت

(۱۰/۸۹)

بالتر از همه، این که صبا پیام‌آور شگفتنی‌ها، رویش‌ها و گشایش‌ها است. این باد خوش نسیم هیچ گاه حامل پیام غم نیست و تنها از انبساط و فتوح خبر می‌دهد، نه ملال‌ها و بستگی‌ها. آمدن بشارت حیات دوباره‌ی جهان است و به همین سبب با خود امیدها و انتظاراتی خوش به ارمغان می‌آورد و رفع دل‌تنگی می‌کند. پایان روز محنت و غم با آمدن این بیک خوش نفس به گوش‌ها می‌رسد:

برید باد صبا دوشم آگهی آورد      که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد

(۱/۱۴۳)

و بیهوده نیست که حافظ این همه هواخواه اوست چرا که مسلک حافظ گره‌گشایی و فتح و فتوح است. آری صبا نفخه‌ی یار است، نفس رحمان است، که حضرت رسول (ص) بوی آن را از جانب یمن می‌شنود که: «أَنْبَى لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»

### صبا در مضامین تاریخی

تحرك و پویایی صبا تنها مربوط به عشق و عرفان غزل حافظ نیست بلکه در رویدادهای تاریخی نیز نقشی چشمگیر دارد و در حوادث و قایع روزگار حافظ، حامل پیغام و نیازها و نگرانی‌ها و گله‌های حافظ می‌شود، چنان که در غزل:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک، آن وادی و مشکین کن نفس

غزل ۲۶۱

حامل پیام وفاداری و دوستی و فریادخواهی حافظ به شاه‌شجاع می‌گردد، زمانی که شاه‌شجاع پس از مرگ سلطان اوئیس جلایر، به تبریز حمله کرد و آن جا در سال ۷۷۷ هـ. ق به تصرف خود در آورد و حدود دو ماه در آن جا اقامت نمود و با مصالحه با سلطان حسین جلایر به شیراز بازگشت و در غزل:

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن

غزل ۳۸۲

ضمن اشارات متعدد به اوضاع تاریخی روزگار خود و اظهار شادی از آن چه پیش آمده: خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشینند هر کسی اکنون به جای خویشتن

در پایان غزل از ساقی بزم اتابک می‌خواهد تا جرعه‌ای از جام زرافشان خود به حافظ

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من

همان / ۱۱

و منظور از اتابک مذکور، افراسیاب دوم و یا اتابک پشنگ، از امرای فضلویه است که حافظ جلوس او را بر تخت امارت تهنیت گفته و خواسته‌ی خود را هم توسط باد صبا به او ابلاغ می‌کند. (برای، تفصیل ماجراهای تاریخی این غزل، حافظ شیرین‌سخن، ص ۲۴۳ به بعد) و در غزل:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

غزل ۱۷۲

ضمن اشاره به اوضاع تاریخی آن عهد، که مربوط به منازعات شاه‌شجاع و شاه محمود می‌شود. به عنبرافشانی صبا با شنیدن نغمه‌های بلبل که زبان حال حافظ است، اشاره می‌کند و می‌گوید:

چون صبا گفته‌ی حافظ بشنید از بلبل عنبرافشان نه تماشای ریاحین آمد

(همان/۸)

این غزل طبق تحقیق مرحوم دکتر غنی در روزهای توقف شاه‌شجاع در میدان سعادت‌آباد، بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود شاه‌شجاع به شهر پس از راندن شاه محمود، سروده شده و قرائتی چون:

ساقیا می‌بده و غم مخور از دشمن و دوست که به کام دل ما آن بشد و این آمد

(همان/۶)

حاکمی از رضایت خاطر حافظ از این ماجراست و در غزل:

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

باز هم باد صباست که بشارت پایان محنت‌ها و غم‌ها را می‌دهد و ماجرا مربوط به وقتی است که شاه شجاع از کرمان عزم شیراز می‌کند، تا آن ناحیه را از تصرف



برادر خود، شاه محمود خارج کند و بیت مقطع غزل ظاهراً اشاره به ملحق شدن شاه منصور به شاه شجاع است:

رسید رایت منصور بر فلک حافظ      که التجا به جناب شهنشاهی آورد

(برای تفصیل ماجرا، حافظ شیرین سخن ج ۱، ص ۲۱۳)

و ابیات زیر نیز هر کدام ناظر به وقایع تاریخ روزگار حافظ است:

حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا      با شاه دوست پرور دشمن گداز من  
(۱۰/۳۹۲)

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است      که مژده‌ی طرب از گلشن سبا آورد  
(۵/۱۴۱)

بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم      شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد  
(۴/۱۶۹)

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز      بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
(۵/۳۶۷)

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان  
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد  
(۸/۱۱۷)

برای تفصیل ابن وقایع، تاریخ عصر حافظ، دکتر غنی.

منابع:

- دیوان حافظ، تصحیح شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- پرتو عرفان، دکتر عباس کی منش، انتشارات سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- حافظ شیرین سخن، شادروان دکتر محمد معین، انتشارات معین، ۱۳۷۰.
- تاریخ عصر حافظ، شادروان دکتر قاسم غنی، انتشارات زوار، ۱۳۴۰.
- احادیث مثنوی، شادروان بدیع الزمان فروزان فر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی